

سپهر

روزنامه

سالنامه ۱۳۸۶

سال
خدا حافظی
با علم
اقتصاد

خدا حافظی با علم اقتصاد در ایران

حکومت و ملت

هنگامی که در سال ۱۳۷۶ کتاب «بازار یا نابازار؟» نوشته دکتر محسن رنایی از سوی انتشارات سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور منتشر شد، به سرعت با اقبال دانش دانش آموختگان و آشنایان با مباحث اقتصاد ایران رو به رو شد، تا جایی که از آن به عنوان یک پدیده یا رویکرد تازه در عرصه تحلیل اقتصاد ایران یاد شد و چندین جلسه نقد و بررسی برای آن در دانشگاه ها و محافل علمی برگزار شد. بسیاری از تمجیدکنندگان این کتاب بزرگانی بودند که در حوزه اقتصاد دارای دیدگاه‌های متفاوت و نگاه متضاد بودند. در نشست‌هایی که در آن زمان برای معرفی و نقد این کتاب برگزار شد، کسانی همچون مرحوم دکتر حسین عظیمی، دکتر بایزید مردوخ، دکتر فرشاد مومنی، دکتر موسی غنی‌نژاد، دکتر علیرضا قلی و دیگران شرکت کردند و نوآوری‌های این کتاب را ستودند. شاید تنها استثنا در این میان دکتر رضاقلی (نویسنده کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی) بود که چارچوب تحلیلی کتاب را به علت عدم توجه به سابقه تاریخی و فرهنگی ایرانیان و لحاظ نکردن عادات غارتی-غنیتهی آنان، به یاد افتاد گرفت. با این حال او نیز در این کتاب چارچوب تحلیلی تازه‌ای فرآوری اقتصاد ایران گشوده است، با دیگران همداستان بود.

در چاپ دوم کتاب که سال ۱۳۸۴ منتشر شد (نام کامل آن «بازار یا نابازار؟ بررسی موانع نهادی کارایی نظام اقتصادی بازار در اقتصاد ایران» است)، پیشگفتار مفصلی از سوی نویسنده به کتاب افزوده شده است که در آن ضمن تاکید بر انگاره‌های چاپ اول کتاب، اصولا رفتارها و تحولات اقتصاد ایران را در شرایط کنونی کشور، غیر قابل تحلیل دانسته است. در واقع نویسنده کوشیده است به گونه‌ای مختصر نشان دهد که چرا در شرایط کنونی نمی‌توان از توصیه‌ها و آموزه‌های علم اقتصاد برای تحلیل و سیاست‌گذاری در اقتصاد ایران استفاده کرد و کاربرد آن‌ها در مواردی حتی می‌تواند پرهزینه باشد. این نکته‌ای است که سیاست‌گذاران کنونی کشور در حوزه اقتصاد باید به طور جدی به آن توجه کنند.

اکنون که پیشگفتار چاپ دوم کتاب «بازار یا نابازار؟» را می‌نگارم، در این اندیشه‌ام که آیا نظریه محوری این کتاب مبنی بر این که «شکست سازوکار بازار در اقتصاد ایران عمدتاً ناشی از بالا بودن هزینه مبادله و عدم حفاظت موثر از حقوق مالکیت بوده است»، همچنان در وضعیت جاری اقتصاد ایران به قوت خود باقی و قابل دفاع است؟ و آیا شواهد موید تازه‌ای می‌توان یافت که آن نظریه را بیش از پیش «تقویت» کند؟ آیا توقف ترویج و انتشار آن رویکرد از سوی این قلم، و مهم‌تر از آن، توقف دوره «تئوری زالی انبوه» در مورد راه‌های برون‌شو اقتصاد ایران از عدم تعادل‌ها و معضلت توسعه نیافتگی (دوره‌ای که در سال‌های پس از جنگ آغاز و تا اواخر دهه هفتاد شمسی کم و بیش ادامه یافت و در چند سال اخیر، به کلی متوقف شده است) نشان از ناتوانی در نظریه‌پردازی توسط صاحب نظران اقتصاد ایران دارد یا ناشی از پیچیدگی اقتصاد ایران است، و یا آن که اصولاً یافتن راه حل برای مشکلات اقتصاد ایران برای اقتصاد دانان بلا موضوع شده است؟ آیا نسل جدید دانش آموختگان اقتصاد ایران فاقد انگیزه یا دانش کافی برای تحرک در حوزه نظریه‌پردازی است؟ یا آن که در وضعیت کنونی ایران، در حوزه نظریه‌پردازی، بازاری، تنها با یک طرف (طرف عرضه) وجود دارد و این بازار فاقد طرف تقاضاست؟ که اگر چنین است کدام انسان عاقل - به ویژه اقتصاد خواننده - حاضر است تولیدی کند که متقاضی ندارد؟

و سرانجام، شاید اقتصاد ایران اصولاً در وضعیتی است که خارج از مفروضات مرسوم علم اقتصاد قرار دارد، یعنی اقتصادهایی نظیر اقتصاد ایران اصولاً «موضوع علم اقتصاد» نیستند و به همین دلیل دانش آموختگان اقتصاد، نظریه‌پردازی در این حوزه را متوقف کرده‌اند و به همین علت نظریات و سیاست‌های اجرا شده در سال‌های اخیر عمدتاً با شکست روبه رو شده‌اند.

از نگاه این قلم، همه موارد یاد شده قابل بررسی هستند، اما این نکته آخر - در شرایط کنونی ایران - بیش از همه قابل تأمل است. به عبارت دیگر، اقتصادی با مشخصات کنونی اقتصاد ایران، اصولاً در حوزه علم اقتصاد مرسوم (یعنی علم اقتصاد که امروز به عنوان پارادایم یا الگوی فکری غالب در اکثر دانشگاه‌های دنیا تدریس و تجویز می‌شود) قابل بررسی نیست و به همین علت نیز سیاست‌ها و راه‌حل‌های آن در اقتصاد ایران جواب‌های معکوس می‌دهند، اما چنین ادعای بزرگی چگونه قابل دفاع است؟ در این جا، این ادعا را تنها به عنوان یک تئوری (فرضیه) قابل ابطال که «تقویت» آن نیازمند بررسی و آزمون‌های سخت است، مطرح می‌کنیم و برخی شواهد تجربی را برای آن اقامه می‌کنیم، تا با طرح موضوع، شاید انگیزه‌ای برای پژوهشگران جوان اقتصادی این دیار فراهم آید و اقتصاد ایران را از منظر دیگری مطالعه و بررسی کنند، امید که راهی فراروی دوره تازه‌ای از علم اقتصاد فرض می‌کنند انسانی که موضوع بررسی‌اش هستند، یکم:

رفتارهایی عقلانی یا حداقل بخردانه دارند، آن هم از نوع عقلانیت ابزاری. شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد عقلانیت در ایران هم در حوزه سیاست‌ورزان و هم در حوزه افراد و کارگزاران خصوصی، از سطح عقلانیت ابزاری به لایه‌های زیرین‌تر (عقلانیت آینی و عقلانیت معنی‌داری) تحویل شده است.

به دیگر سخن، به نظر می‌رسد در ایران، رفتارهای افراد - حداقل در حوزه تصمیمات مهم اقتصادی - حاصل محاسبات عقل ابزاری آن‌ها نیست و بنابراین مسائل اقتصادی ایران هم، با تئوری‌های مرسوم اقتصاد قابل تبیین نیست. گرچه بیان دقیق و دفاع قاطع از این موضوع نیازمند بررسی‌های روشنفکرانه است، اما در یک نگاه گذرا، می‌توان برخی شواهد تجربی موید برای آن یافت. برای مثال توجه کنیم که نرخ بهره در ایران در سال‌های اخیر، یکی از بالاترین نرخ‌های بهره در دنیا بوده است، اما چرا نه تنها سرمایه‌های خارجی بلکه حتی سرمایه‌های ایرانیان خارج از کشور نیز - با وجود تضمین‌هایی که دولت با تصویب قوانین متعدد برای آن‌ها قابل شده است، بنابراین عملاً ریسک آن‌ها را به صفر رسانده است - وارد کشور و جذب سیستم بانکی ایران نشدند؟ از این گذشته، انبوهی از شرکت‌های ایرانی در کشورهای خارجی - به ویژه در کشورهای عربی همسایه - به ثبت رسیده‌اند، و این به معنی جریان معکوس، یعنی خروج سرمایه از کشور، است. به گونه‌ای که اکنون سرمایه ایرانیان خارج از کشور حدود ۷۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود. این وضعیت در حالی است که دولت، تشویق و حمایت‌های فراوانی نیز از سرمایه‌گذاری در بسیاری زمینه‌ها کرده است. موارد بسیار دیگری همچون: عدم استقبال و عدم پذیرش مسوولیت‌ها و پست‌های دولتی از سوی بسیاری از نخبگان جامعه؛ خروج رو به افزایش مغزها از کشور و نیز درخواست‌های فزاینده مهاجرت به خارج، با وجود فرآیند زمان بر و پرهزینه و نیز نتیجه مبهم و نامطمئن آن حتی در صورت تحقق مهاجرت؛ گسترش بزه، فساد، قاچاق و به ویژه اعتیاد، با وجود افزایش جرایم آن‌ها؛ عدم استقبال صادرکنندگان برای

با وجود فروش بخش بزرگی از شرکت‌های دولتی، واگذاری سهام بسیاری از کارخانه‌های دولتی، تمرکززدایی و واگذاری برخی اختیارات دولت مرکزی به مراکز استان‌ها و نظایر آن‌ها، در طول سال‌های پس از جنگ، آمارها بیانگر آن است که حجم و سهم دولت در اقتصاد افزایش یافته است

افزایش صادرات کالا، با وجود اعطای مشوق‌های فراوان از سوی دولت؛ جذب شدن بسیاری از اختیارات مربوط به وام‌های با نرخ ترجیحی (تظنیر وام‌های تبصره سه) برای فعالیت‌های اقتصادی، با وجود سودآوری آن‌ها و ... می‌تواند بیانگر جایگزینی عقلانیت ابزاری با سایر انواع عقلانیت، در فرآیند تصمیم‌گیری افراد و کارگزاران اقتصادی در ایران باشد. براین اساس، به نظر می‌رسد این رفتارها با ابزارهای تحلیلی علم اقتصاد مرسوم قابل تبیین نیستند.

دوم: علم اقتصاد مرسوم فرض می‌کند که در جامعه مورد نظر، یک دولت یگانه و مقتدر مستقر است. چنین دولتی، شرط لازمی است که گرچه همه چیزدان و الزاماً خیرخواه نیست اما دارای یک تابع هدف یگانه (یا در شرایط آوانی، یک تابع مطلوبیت اجتماعی) است که در پی حداکثرسازی آن است. در حالی که اگر در شرایط امروزی ایران ادعا نکنیم که «دولت نفوذهای ناهمگن» در آن مستقر است، اما می‌توان نشان داد که در بین سیاست‌گذاران ارشد ایران در مورد یک تابع هدف اجتماعی مشترک، جماعی وجود ندارد. حتی فارغ از تابع هدف (که مستلزم تعریف و ورود متغیرهای بسیار زیادی در تحلیل سیاست‌گذاران است) می‌توان گفت در مورد اولویت‌بندی اساسی ترین موضوعات کشور نیز توافق وجود ندارد. چنین توافق ممکن است به صورت مکتوبات بی‌روح یا حتی قوانین مصوب - مثل قانون اساسی یا سایر قوانین مادر - وجود داشته باشد، اما آنچه مهم است، وجود یک «توافق بین الاذهانی» قوی در مورد آن‌ها یا در مورد مسایل اساسی کشور، نه تنها در میان مقامات بلکه حتی در میان عموم مردم، است. حداقل شرط لازم برای وجود یک تابع هدف اجتماعی یگانه نیز این است که اولویت‌های اصلی داخلی و خارجی کشور برای نسل جاری و اولویت‌های تاریخی بین نسلی برای نسل‌های آینده، روشن و تعریف شده باشد. چنین وضعیتی در ایران نه در مورد اصول و رویکردهای کلان سیاست خارجی، نه در مورد رویکردهای کلان سیاست داخلی و نه در مورد مسایل بین نسلی (مثل جهت‌گیری‌های ما در مورد منابع نفتی و معدنی و یا سرزمینی) وجود ندارد.

سوم: علم اقتصاد مرسوم فرض می‌کند برخی قواعد اصلی و بنیادین بازی اجتماعی (مثل اصول قانون اساسی یا سایر قوانین مادر) که ممکن است

مکتوب و مصوب یا نامکتوب ولی پذیرفته و محترم باشند، وجود دارند که همه قواعد فرعی بازی بر اساس آن‌ها تنظیم می‌شوند. چنین وضعیتی وقتی وجود دارد که نه تنها اصول و قواعد موجود در قوانین اساسی و مادر، صریح و روشن باشند، بلکه برداشت‌ها و تفسیرها از این قوانین نیز جاف‌ناده و مشخص باشند و در عمل نیز تخطی از آن‌ها ناممکن یا دشوار و پرهزینه باشد. در شرایط کنونی ایران می‌توان ادعا کرد که چنین اجماعی در مورد اصول قوانین اساسی و سایر قوانین مادر وجود ندارد. وقتی قوانین اساسی تفسیر پایتانی و لاجرای قطعی نداشته باشند، سایر قوانین پایین‌تر به راحتی در تفسیر یا در اجرا - قابل نقض و انکار هستند. در شرایط امروز ایران حتی در مورد اصول قانون اساسی، نیز میان مقامات ارشد و نهاد‌های اصلی کشور تفسیر یکدست و هماهنگی وجود ندارد. وضعیت سایر قوانین به مراتب دشوارتر است. بنابراین اصولاً بازی اقتصادی در چنین شرایطی موضوع بررسی علم اقتصاد مرسوم نیست.

در واقع، در چنین وضعیتی سیاست‌های دولت حتی در مورد خودش هم قابل اجرا نیست چه رسد برای افراد یا گروه‌های جامعه (و در صورت اجرا هم نتایج مطلوب حاصل نخواهد شد). برای مثال، طبق قوانین توسعه پنج ساله کشور، تمام سیاست‌های اقتصاد ایران در سال‌های پس از جنگ، معطوف به باز کردن اقتصاد، خصوصی‌سازی، تمرکززدایی و کوچک‌سازی دولت بوده است. اما در عمل، با وجود فروش بخش بزرگی از شرکت‌های دولتی، واگذاری سهام بسیاری از کارخانه‌های دولتی، تمرکززدایی و واگذاری برخی اختیارات دولت مرکزی به مراکز استان‌ها و نظایر آن‌ها، در طول سال‌های پس از جنگ، آمارها بیانگر آن است که حجم و سهم دولت در اقتصاد افزایش یافته است. افزایش نسبت بودجه کل کشور به تولید ناخالص داخلی به قیمت جاری از حدود ۳۵ درصد در سال ۱۳۶۸ به بیش از ۸۰ درصد در سال‌های اخیر می‌رود این امر است. یعنی گرچه سیاست‌ها معطوف به کوچک‌سازی دولت بوده است اما در عمل، دولت بزرگ شده است!

چهارم: علم اقتصاد مرسوم، مفروض می‌انگارد که در رفتارهای متقابل و مناسبات عمومی افراد جامعه، حداقل‌هایی از سرمایه اجتماعی وجود دارد. بدون حداقلی از سرمایه اجتماعی اصولاً افراد وارد بازی‌های اقتصادی جدی (فعالیت‌های اقتصادی زمان‌بر و هزینه‌بر مثل سرمایه‌گذاری‌های بلند مدت) نخواهند شد. بسیاری از شاخص‌هایی که می‌توان تغییرات آن‌ها را به تغییرات سرمایه اجتماعی نسبت داد، نشان می‌دهند که سرمایه اجتماعی در کل سال‌های پس از جنگ در ایران رو به سقوط بوده است. یعنی می‌توان گفت سرمایه اجتماعی در ایران روند رو به افول را طی می‌کند.

پنجم: علم اقتصاد مرسوم فرض می‌کند که نظام حقوقی جامعه مورد مطالعه، متناسب با نظام تولیدی آن است. یعنی نظام حقوقی (شامل تمامی ترتیبات قانونی، نهادها و دستگاه‌هایی است که حقوق مالکیت افراد را تعریف، اجرا و تضمین می‌کنند) از نظر سرمایه انسانی، سازماندهی، مدیریت و فن آوری، متناسب با نظام تولیدی است و همواره با تحولات آن نیز متحول می‌شود. اکثر شاخص‌های مربوطه بیانگر عقب‌ماندگی نظام حقوقی ایران نسبت به نظام تولیدی آن است (در برخی جنبه‌ها مثل سازماندهی یا فن آوری، نظام حقوقی حدود چهار سال است که متحول نشده است. مثلاً مقایسه کنید نحوه نگهداری پرورنده‌ها را در سازمان‌های ثبت اسناد یا در دادگستری و یا روند ثبت یک شرکت را در سازمان‌های ثبت ایران). در واقع علم اقتصاد فرض می‌کند که کارگزاران اقتصادی، همین که با توجه به اطلاعات بازار تصمیم به ورود به فعالیت جدیدی گرفتند، در چارچوب قوانین موجود، به راحتی و به سرعت می‌توانند آن تصمیم را اجرا کنند و نظام حقوقی به اندازه کافی سریع، ارزان، قاطع، بی‌طرف و همه‌جا در دسترس است تا آنان را در اجرای قانونی تصمیم‌شان حمایت کند. در غیر این صورت تحرک (سرمایه و نیروی کار) و انعطاف‌پذیری و سیالیت بازارها در اقتصاد (که شرایط اولیه و ضروری برای ایجاد تعادل بین بازارها محسوب می‌شوند)، مفهومی نخواهد داشت. آشکار است که نظام حقوقی موجود ایران توانایی چنین حمایتی را از نظام تولیدی آن ندارد.

ششم: علم اقتصاد مرسوم، مفروض می‌انگارد که در جامعه مورد مطالعه، عدم اطمینان‌ها و ریسک‌های ناشی از تحولات سیاسی، تغییر سیاست‌های داخلی و خارجی حکومت، تغییر برنامه‌ها و یا جابه‌جایی مقامات، از نظر مقدار، گستره اثرگذاری و تناوب زمانی و ... در دانه قابل قبول و قابل تحملی - برای بنگاه‌های اقتصادی - باشد. البته طبیعی است که هر فعالیت اقتصادی واجد خطر است و هر کارگزار اقتصادی با اطلاع از ریسکی بودن فعالیت اقتصادی، دست به اقدام می‌زند اما فعالان اقتصادی تنها با آمادگی برای پذیرش خطرها و ریسک‌های طبیعی که ملازم محیط‌های کسب و کار است، وارد کسب و کار می‌شوند ولی خطراتی که

ناشی از دستکاری غیرقابل پیش بینی قواعد بازی توسط حکومت یا بی قاعدگی در رفتار مقامات است برای آن ها قابل پیش بینی و قابل تحمل نیست. براساس قواعد آزاری، خطای تا پنج درصد، خطای نرمال محسوب می شود و قابل چشم پوشی و تحمل است، یعنی محاسبات و پیش بینی های آماری با حداکثر پنج درصد خطا، قابل قبول و نرمال تلقی می شوند. در مورد خطرات و ریسک های تحمیل شده از خارج از محیط کسب و کار نیز حداکثر تا این مقدار، قابل قبول است.

در ایران امروز، بی ثباتی ها و عدم اطمینان ها در حوزه اقتصاد، سیاست و جامعه (یعنی هم در رفتار مقامات سیاسی، هم در رفتار سیاستگذاران اقتصادی و هم در حوزه رفتار عمومی مردم) بسیار متغیر، رادیکال، سریع، گسترده و پی در پی است. در شرایطی که نااطمینانی ها خارج از حدود معقول، پذیرفته و قابل تحمل باشد، اصولاً بازیگران «عقل» وارد بازی نمی شوند. بسیاری از کارگزاران اقتصادی در شرایط امروز ایران ترجیح می دهند وارد بازی های اقتصادی بزرگ، زمان بر و سرمایه بر نشوند. شاید به همین علت است که از ۲/۸ میلیون کارگاه شناسایی شده در کشور، ۹۲/۲ درصد آن ها بسیار کوچک «مقیاس (دارای یک تا پنج نفر شاغل) و تنها یک درصد آن ها دارای بیش از ۵۰ نفر شاغل بوده اند. کارآفرینی (به مفهوم مدیریت نوآور و خطرپذیری که با معرفی محصول جدید، یا ابداع روش های جدید تولید و مدیریت و یا ابداع فن آوری تازه، فرصت های جدید برای سودآوری می آفریند)، در صنایع عمده تا در بنگاه های نسبتاً بزرگ مقیاس امکان پذیر می است که انتظار پدیداری انبوهی از کارآفرینان - که برای رشد خود بنگاه اقتصادی ضروری هستند - انتظاری بیهوده است. به نظر می رسد فقدان ترکیب قابل قبولی از بنگاه های بزرگ، متوسط و کوچک مقیاس در اقتصاد ایران، ناشی از بی ثباتی های گسترده سیاسی و اقتصادی - که موجب نااطمینانی شدید در اقتصاد ایران شده است - است (گرچه مساله حقوق مالکیت و هزینه مبادله را نیز در کنار این، باید ملاحظه کرد). اگر اقتصاد ایران شرایط لازم برای تولید کارآفرین را ندارد، قاعدتاً نمی توان آن را در چارچوب علم اقتصاد مرسوم نیز تحلیل کرد، چراکه تحلیل های علم اقتصاد مرسوم، حول سازوکار رقابت و رشد پویا و با فرض حضور عنصر «مدیریت کارآفرین» است.

هفتم: علم اقتصاد مرسوم فرض می کند که رفتار اقتصادی اجتماعی را بررسی می کند که یک سیستم اجتماعی و اقتصادی پویا محسوب می شوند (با تمام ویژگی های سیستم های پویا نظیر: وجود اهداف معین، روش های تعریف شده برای رسیدن به اهداف، سازوکارهای اصلاح انحراف های سیستم، سازوکارهای انطباق سیستم با تحولات بیرونی، وجود اجزا یا عناصر اختلال در سطح نرمال و...) در چنین سیستمی است که می شود از تعادل های کوتاه مدت، بلندمدت، پویا و نظایر آن ها گفت و گو کرد و در مورد عبور دادن اقتصاد از یک وضعیت عدم تعادل به سوی وضعیت تعادل سیاست گذاری کرد. برای مثال در ارگانیزم زندگای مانند بدن انسان، به عنوان یک سیستم پویا، وقتی - مثلاً با ورود یک ویروس به بدن - بیماری ای پدید می آید، علائم لازم از سوی اعضای گوناگون بدن منتشر و دستورات لازم از سوی مغز صادر و اعضای مربوطه و کل سیستم دفاعی بدن دست به کار مبارزه با بیماری و اصلاح سیستم می شوند. اکنون اگر سیستم دفاعی حساسیت خود را از دست دهد، ویروس ها به سرعت تکثیر شده و بدن را تسخیر می کنند. چنین بدنی به طور طبیعی و به سرعت از تعادل خارج شده و سرانجام زوال خواهد یافت اما این بدن را به طور غیرطبیعی و با مداخله از بیرون می توان زنده نگه داشت. مثلاً تزریق مداوم خون تازه و سالم به این بدن، مرگ آن را به تعویق می اندازد.

داستان اقتصاد نیز به همین گونه است. علم اقتصاد مرسوم، فرآیندها و رفتارهایی را مورد بحث و بررسی قرار می دهد که انتظار می رود در یک سیستم اجتماعی و اقتصادی پویا وجود داشته باشد به گونه ای که فرآیندهای پویای سیستمی بتوانند به طور خودکار، در بلندمدت، یا با کمک سیاست های دولت، در کوتاه مدت، عدم تعادل های نظام اقتصادی را به سوی تعادل ببرند. علم اقتصاد کنونی برای اقتصادهایی که سازوکارهای سیستمی آن ها از کار افتاده است و تنها با تزریق منابع بیرونی (مثل نفت)، زنده نگه داشته شده اند، راه حلی ندارد. مثلاً یکی از ویژگی ها و علامت های مهم پویایی و زنده بودن سازوکارهای اصلاحی یک سیستم، آن است که به علایم و اطلاعات متشده در سیستم در مورد خرابی ها یا عملکرد خطای اجزای سیستم، به موقع واکنش نشان می دهد و آن را اصلاح می کند. گاهی گذرا به وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی ایران بیانگر فقدان این ویژگی است. در وضعیت کنونی ایران انتشار اطلاعات مهمی از عملکرد ناکارآ یا حتی خلاف قانون یا

فسادآمیز مقامات، یا نهادها یا دستگاه های سیاسی و اقتصادی در کشور، جز به دوره کوتاهی از تنش ها و انگ زدن ها و سروصداها متشبه نمی شود و به زودی همه چیز به روال قبل بازمی شود بدون آن که اصلاح ساختاری در فرآیندها صورت گیرد. نظام اقتصادی ایران زمان درازی است که همچون پیکره ای که سلول های سرطانی (حاصل از فساد و ناکارایی گسترده نظام اداری؛ کرخشی رفتاری بخش خصوصی ناشی از حمایت ها و دریافت های خارج از قواعد رقابت و کارایی از دولت؛ پدیداری و گسترده شدن بیماری هلندی؛ رانت جویی گسترده مقامات دولتی؛ بی ثباتی های پی در پی سیاسی؛ بی اعتمادی دو طرفه بین کارگزاران دولتی و خصوصی؛ فقدان بازار برای مدیران دولتی؛ گسترده فعالیت در بخش های غیررسمی، غیرقانونی و یا پنهان اقتصادی؛ مخدوش بودن داده ها و اطلاعات منتشره؛ و...) تمام وجود آن را فرا گرفته است، تنها با تزریق مداوم خون تازه دلارهای نفتی، زنده مانده است. با ساختارها و سازوکارهای کنونی این اقتصاد و نیز با مناسبات رفتاری حاکم بر رفتار اقتصادی دولت و بخش خصوصی، این اقتصاد فاقد پویایی ها و توانایی های درونزا برای برون شو از عدم تعادل های ساختاری و نهایتاً خروج از «مدار توسعه نیافتگی» است. بنابراین، علم اقتصاد درباره چنین اقتصادی سخنی و راه حلی ندارد.

هشتم: علم اقتصاد مرسوم (به ویژه در حوزه اقتصاد کلان و زمانی که به مسائلی سیاستگذاری توسط دولت می پردازد) درباره اقتصادهای گفت و گو می کند که در آن ها همه یا دست کم نزدیک به همه واحدهای اقتصادی، قواعد آره و ناظر بر فعالیت های اقتصادی، به ویژه استانداردها را می پذیرند و رعایت می کنند و دولت نیز به عنوان داور و ناظر اجتماعی، نه تنها به تعریف دقیق این قواعد می پردازد بلکه بر اجرای دقیق آن ها نیز به طور کارآمد نظارت دارد. چنین وضعیتی مستلزم آن است که کل فعالیت ها یا واحدهای اقتصادی - به ویژه در بخش های که بر سایر فعالیت ها اثر محرکه دارند - به صورت قانونی و رسمی فعالیت کنند. به عبارت دیگر فعالیت های اقتصادی واحدهای

در ایران، امروز بی ثباتی ها و عدم اطمینان ها در حوزه اقتصاد سیاست و جامعه (یعنی هم در رفتار مقامات سیاسی، هم در رفتار سیاستگذاران اقتصادی و هم در حوزه رفتار عمومی مردم) بسیار متغیر، رادیکال، سریع، گسترده و پی در پی است.

خصوصی به صورت رسمی است. مطالعات اخیر حاکی از این است که نزدیک به ۷۰ درصد شاغلین در بخش کشاورزی، بیش از ۳۵ درصد شاغلین در بخش صنعت، بیش از ۴۵ درصد شاغلین در بخش ساختمان و بیش از ۱۵ درصد شاغلین در بخش خدمات در ایران، در بخش غیر رسمی فعالیت می کنند. به عبارت دیگر در اقتصاد ایران، بخش بزرگی از فعالیت های اقتصادی، خارج از حوزه رقابت و نظارت و سیاستگذاری دولت عمل می کنند. این وضعیت در سال های اخیر نیز رو به تشدید بوده است و احتمالاً با ورود موج شدید متقاضیان کار در مجال های آینده تشدید می شود.

البته در همه اقتصادها کم و بیش فعالیت های غیررسمی وجود دارد اما در مورد اقتصاد ایران، این فعالیت ها نه تنها گسترده بلکه رو به افزایش هستند و وقتی در کنار ناکارآمدی جدی نظام اداری و به ویژه فقدان سازوکارهای اصلاح سیستمی قرار می گیرد، می تواند اقتصاد ایران را به عرصه فعالیت های بی نظار، بی ضابطه و خارج از استاندارد تبدیل کند. حاصل چنین وضعیتی در بلند مدت، ناتوانی از کسب، نگهداری و ارتقای هر نوع سرمایه انسانی و اقتصادی است. علم اقتصاد مرسوم برای تبیین چنین اقتصادی تدوین نشده است و کاربرد سیاست های آن در چنین اقتصادی جز تحمیل هزینه به اقتصاد نخواهد بود.

بنابراین همان گونه که پیش تر آمد، علم اقتصاد مرسوم دارای پیش فرض هایی - تصریح شده یا تلویحی - است و تحلیل های خود را با این فرض که در اقتصادهای مورد بحث، شرایط مندرج در پیش فرض ها محقق و مستقر است، ارایه می کند. منطقی وقتی آن پیش فرض ها در اقتصاد محقق نباشند، نباید انتظار داشته باشیم که، تئوری های علم اقتصاد، تبیین گر و پاسخگوی نیازهای آن اقتصاد باشند. همه موارد یاد شده فوق - و نمونه های دیگری که در این مجال فرصت بیان آن ها نیست - مواردی هستند که می توان از آن ها به عنوان شواهد موید این فرضیه یاد کرد که: «پیش فرض های علم اقتصاد مرسوم، در ایران کنونی، یا وجود ندارند یا حداقل با آنچه انتظار می رود، فاصله دارند بنابراین، شناخت و تبیین روابط رفتاری در اقتصاد ایران کنونی، یا علمی دیگر می طلبد (به مفهوم نوعی دیگر از معرفت) یا نیازمند نوعی دیگر از علم اقتصاد است.» در چنین وضعیتی دانش آموختگان اقتصاد، اکنون تنها می توانند توضیح

دهند که چرا نمی توانند اقتصاد ایران را تحلیل کنند و چرا سیاست های اتخاذ شده از علم اقتصاد مرسوم، در ایران جواب نمی دهد. اما آنان نمی توانند هیچ سیاست معینی را برای دستیابی به هدف معینی یا رفع مشکل خاصی در اقتصاد ایران، توصیه کنند.

اکنون کلید برون شو اقتصاد ایران از عدم تعادل های پی در پی و از «مدارهای توسعه نیافتگی»، تنها در دست سیاستمداران است. اقتصاد امروز ایران حاصل دوران بلندی از سیاست و وزری غلط است. بدون بازگشت فرآیندهای سیاسی به سوی روندهای متعادل، قابل پیش بینی، کم هزینه و هماهنگ با نظام اقتصادی و فن آوری امروز دنیا، نسخه پیچی های سیاسی برای اقتصاد ایران، جز تحمیل هزینه، دستاوردی نخواهد داشت. کوتاه سخن، در شرایط امروز ایران، ما در دوره «انتعاش برنامه» به سر می بریم، یعنی دوره ای که اقتصاد «برنامه پذیر» نیست بنابراین همه تحلیل های نظری، توصیه های سیاسی و برنامه های اجرایی باید معطوف به «سال صفر برنامه ریزی» شود. تئوری های علم اقتصاد مرسوم، برای شرایط پس از سال صفر تدوین شده اند، کاربرد آن ها برای تحلیل شرایط پیش از سال صفر، خطای نظری و اجرایی توصیه های آن ها در این شرایط، خطای مدیریتی خواهد بود.

اما در پاسخ به پرسش نخستین این نوشتار، نگارنده البته همچنان بر این باور است که مساله حفاظت (تعریف و تضمین) حقوق مالکیت و مساله هزینه های مبادله - همچنان که در کتاب بر آن ها تاکید رفته است - از علل بنیادین شکست سازوکارهای بازار در این دیارند (با این فرض که پذیریم مسائلی اقتصاد ایران همچنان در چارچوب علم اقتصاد مرسوم یا حداقل در چارچوب اقتصاد نهادگرای جدید - به عنوان شعبه بسط یافته اقتصاد مرسوم - قابل تبیین است). با وجود این، اگر امروز می خواستیم این کتاب را بنویسیم، مساله سرمایه اجتماعی، مساله نوع مسلط عقلانیت ایرانی، مساله نفت و رانت جویی سیاستگذاران عمومی، مساله مدیریت فیلسوف - شاهی سیاستمداران، و مدیریت مکانیکی بوروکراتیک، پس از انقلاب، مساله گسترده بخش غیررسمی (که در آغاز معلول رانت بوده است اما اکنون به یکی از علل اصلی ناکارایی سیاست رانت تبدیل شده است) را در کنار مساله فقدان تعریف اجتماعی مشترک و اینها، منافع ملی، به آن تصویر می افزودم.

اکنون که درباره به کتاب «بازار یا نا بازار؟» می نگرم، از بسیار نوشتن خویش در این کتاب در شکفتن می مانم - گرچه اکنون نیز دیگر آمادگی آن را ندارم که از نو و به شیوه ای دیگر بنویسم - در واقع، اکنون بر این باورم که نه تنها ارایه تصویری کامل تر از واقعیت نیازمند بسط تحلیل به موضوعات مهمی از آن دست که در بالا مطرح شد، می بود، بلکه جان سخن در برگه هایی بسیار کوتاه تر نیز قابل بیان بود. اما چه باید کرد وقتی که بخش های بزرگی از عرصه های علمی این دیار - نیز همچون جغرافیایش - کویری است؟ بنابراین، به گمان من، اگر اقبال به این کتاب بوده است، نه از بابت تقدم فضل، که احتمالاً از باب فضل تقدم - در نگاه به برخی نادیده ها - بوده است!

و البته رشد جوامع بشری در همه عرصه ها حاصل انباشت های اندک اندک ناشی از تلاش های آرام و صبورانه و پر پشتاب و حریصانه انبوهی از آدمیانی است که یا بی رشوت و متنی و یا به امید منفعتی، عمری را در کار چیزی داشته اند که وظیفه، عشق یا نیاز خویش یا جامعه خویش پنداشته اند - بی آن که لزوماً چنین بوده باشد و گاه نیز بخش بزرگی از آنان در پایان راه، بر بی حاصلی تلاشی که کرده اند و راهی که رفته اند، گریسته اند و به این گونه است که نیروی تک تک اعضای جامعه بشری در خدمت تعالی آن جامعه قرار می گیرد. در این مسیر، غالباً به گونه ناخودآگاه، جانان و بزرگکاران همان اندازه در خدمت رشد جامعه بشری بوده اند که عارفان و عالمان - گرچه از منظر انسانی، با ارزش گذاری های متفاوت و نیز مصرف کنندگان همان اندازه پیشرفت را تسریع کرده اند که سیاستگذاران یا تئوری پردازان - اما هر یک به شیوه ای و انگیزه ای! هر شیوه و انگیزه ای که ما را به عرصه تلاش بکشاند - عشق، نیاز یا وظیفه - در واقع ما را به خدمت رشد جامعه در آورده است.

در طی این سال ها که از نگارش کتاب «بازار یا نابازار؟» گذشته است، آمارها و شاخص های اصلی به ما می گویند که در این دوره ما رشد (به معنی افزایش واقعی رفاه خانوارها) و توسعه (به معنی حرکت به سوی درونیایی و پایداری رشد همراه با بهبود سطح عدالت)، نداشته ایم - یا حداقل چشمگیر نبوده است - اما پرسش ها یا دشواری های جدی تری فراتر از اقتصادمان پدیدار شده است که یافتن برون شو از معضل توسعه نیافتگی را بسیار پیچیده تر کرده است. پاسخ به این پرسش های تازه، عزم ها، انگیزه ها، عشق ها و نیازهایی تازه را می طلبد که خوشبختانه در نسل تازه باایده و تنوع جوی این دیار به فراوانی پدیدار شده است. امید که به بار نشیند.